

## چند خاطره از روح الله ورقا

محمود ورقا

در سال ۱۳۰۸ قمری در موقعی که روح الله بیش از هفت سال نداشت يك روز جمال اقدس ابهی حضرت بهاء الله از او سؤال فرمودند: « امروز چه می کردی؟ » روح الله عرض کرد نزد فلان مبلغ درس می خواندم . فرمودند « در چه موضوعی؟ » عرض کرده در موضوع رجعت . فرمودند رجعت را بیان کن . روح الله عرض کرد رجعت یعنی رجعت امثال و اقربان . حضرت بهاء الله فرمودند این عین عبارت معلم است که طوطی واری ادایم کنی ، فهم خودت را بیان کن . روح الله عرض کرد اگر ما گلدانی داشته باشیم که این گلدان امسال شاخ و برگ داده و گل بدهد و ما گل آن را بچینیم و در گلدانی قرار بدهیم سال بعد دوباره این گلدان شاخ و برگ و گل خواهد داد . ولی این گل ، گل پارسالی نیست بلکه شبیه به آن است . حضرت بهاء الله فرمودند آفرین خوب یاد گرفته ای .

روح الله همیشه مورد عنایات و الطاف حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء قرار داشت و جمال اقدس ابهی به او « جناب مبلغ » خطاب می فرمودند .

در دو مین سفری که روح الله به اتفاق پدر و برادر بزرگتر عزیزالله ورقا برای زیارت به ارض اقدس رفته بودند يك روز حضرت ورقه علیا روح الله و عزیزالله را به اطاق خودشان احضار میفرمایند . موقعی که برادران وارد اطاق حضرت ورقه علیا می شوند ملاحظه می کنند که ضیاء الله و بدیع الله ( برادران ابونبی میرزا محمد علی ناقص اکبر ) هم در گوشه اطاق نشسته و مشغول نوشتن مشق هایشان هستند . حضرت ورقه علیا پس از اظهار عنایت از برادر بزرگتر سؤال می فرمایند شما در ایران چه می کنید؟ قبل از این که عزیز الله موفق به دادن جواب شود روح الله عرض می کند تبلیغ می کنیم . حضرت ورقه علیا سؤال می کنند چگونه تبلیغ می کنید؟ به مردم چه می گوئید؟ روح الله عرض می کند می گوئیم خدا ظاهر شده است . حضرت ورقه علیا میفرمایند چطور شما به هر کس می رسید می گوئید خدا ظاهر شده است؟ روح الله عرض می کند به همه نمی گوئیم به کسانی می گوئیم که استعداد شنیدن آن را داشته باشند . حضرت ورقه علیا می فرمایند شما از کجا تشخیص می دهید چه کسی استعداد شنیدن دارد؟ روح الله عرض می کند وقتی من به چشم های آنان نگاه می کنم تشخیص می دهم . حضرت ورقه علیا می فرمایند بیا به چشم های من نگاه کن ببین می توانی به من بگویی خدا ظاهر شده است . روح الله می رود دوزانو مقابل ایشان می نشیند و به چشم هایشان نگاه می کند و می گوید شما خودتان تصدیق دارید و احتیاجی ندارد من به شما بگویم . حضرت ورقه علیا می فرمایند برو به چشم های آقایان ( منظور بدیع الله و ضیاء الله بوده ) نگاه کن ببین آیا می توانی به آنها بگویی خدا ظاهر شده است . روح الله می رود دوزانو مقابل ضیاء الله و بدیع الله می نشیند مدتی به چشم های آنان نگاه می کند بعد می رود نزد حضرت ورقه

علیا و عرض می کند به زحمتش نمی ارزد!

روزی روح الله و عزیز الله از یکی از خیابان های زنجان عبور می کردند مجتهدی سوار بر الاغ از خیابان می گذشت از طرز لباس پوشیدن این دو برادر حدس می زند که آن ها نباید اهل زنجان باشند. می خواسته با آنها صحبتی کرده باشد. از روح الله می پرسد اسمت چیست. جواب ، روح الله. مجتهد می گوید روح الله اسم بزرگی است ، روح الله لقب مسیح بود که مرده زنده می کرد. روح الله می گوید اگر شما هم از الاغتان پائین بیایید من هم شمارا زنده می کنم. مجتهد درحالی که شلاق به الاغ می زد و به سرعت دور می شد می گوید معلوم است که این بچه بابی است.

در سال ۱۸۹۱ میرزا علی محمد ورقا به اتفاق عزیزالله و روح الله برای تشریف حضور مبارک به ارض اقدس می روند. یکی از روزهایی که میرزا علی محمد ورقا برای زیارت جمال اقدس ابهی رفته بودند حضرت بهاء الله ضمن بیاناتی به اثرات عظیمه که در آینده از وجود حضرت عبدالیهاء در عالم ظاهر خواهد شد اشاره می فرمایند. بلافاصله میرزا علی محمد ورقا روی پای مبارک افتاده و استدعا می نمایند که در دوره میثاق و در راه حضرت عبدالیهاء خودشان و یکی از فرزندان شان به افتخار شهادت نائل شوند. این استدعا مورد قبول قرار می گیرد ولی ایشان نمی دانستند کدامیک از فرزندان این افتخار نصیبشان خواهد گردید.

یک روز روح الله با اطفال هم سال خود مشغول بازی بوده ضمن بازی یکی از اطفال حرف زشتی ادا می کند روح الله سیلی محکمی به گوش آن طفل می زند که خون از بینی وی جاری می شود اطفال دسته جمعی به مسافرخانه می روند که شکایت روح الله را به پدرش بنمایند روح الله از ترس تنبیه پدر فرار می کند و به اطاق حضرت بهاء الله پناه می برد. وقتی وارد اطاق می شود جمال اقدس ابهی در نماز بوده اند. روح الله در گوشه اطاق می نشیند نماز تمام می شود هیکل مبارک متوجه می شوند که روح الله با سر اشاراتی می کند. می فرمایند روح الله چرا سرت را تکان می دهی روح الله ماقوع را عرض می کند و اضافه می نماید که حالا پدرم آمده مرا تنبیه کند و از ایوان به من اشاره می کند که بیا بیرون من هم می گویم نمی آیم. جمال اقدس ابهی ورقا را احضار کرده می فرمایند جناب ورقا شما باید از این دقیقه احترام روح الله واداشته باشید. بعد از این که اجازه مرخصی می فرمایند و ورقا از اطاق مبارک پا به ایوان می گذارد همان جا ایستاده به سجده افتاده شکر میکند و می گوید امروز معلوم شد که فرزندی که بامن به افتخار شهادت نائل خواهد شد روح الله است.

مادر بزرگ روح الله مسلمانی بسیار متعصب و دشمن امر بود و در تمام اوقات سعی می کرده اسباب گرفتاری و هلاکت دامادش را فراهم کند. روزی نزد یکی از مجتهدین تبریز که با خودش هم نسبتی داشته است می رود و به او می گوید من آمده ام که حکم قتل دامادم را از شما بگیرم. مجتهد میگوید تا من ندانم که داماد شما چه کرده است چگونه می توانم حکم قتل او را بدهم او میگوید داماد من بابی شده است مجتهد می گوید تابایی شدن او به من ثابت نشود من حکم قتل نمی دهم. او میگوید من الآن به روسیه یکی از فرزندانش که او را هم مثل خودش بابی کرده است به شما ثابت خواهم کرد فوراً به منزل می رود و به روح الله می گوید فوراً لباس بپوش می خواهم تو را به منزل یکی از دوستان پدرت ببرم. روح الله لباس می پوشد و با مادر بزرگ به خانه مجتهد می روند و به گمان این که این دوست پدر باید بهائی باشد به محض ورود به خانه مجتهد الله ابهی می گوید

ومی نشینند. پس از لحظه ای مادر بزرگ می گوید آقا این نوه من نماز هم بلد است مجتهد می گوید آقا جان نماز را برایم بخوان. روح الله ستوال می کند قبله کدام طرف است. مجتهد طرفی را نشان می دهد روح الله می ایستد و با صدای بلند صلوة کبیر را تلاوت می کند. پس از خاتمة نماز مجتهد رو به مادر بزرگ کرده می گوید خانم پدری که فرزند خودش را این طور با ایمان و خدا پرست تربیت کند من چگونه می توانم حکم قتل او را بدهم فوراً از این خانه برو و از خودت خجالت بکش.

همینطور که الآن رسم است اگر خانمی بخواهد چشنی بگیرد و یا به جشن و یا میهمانی برود آرایش میکنند و ناخن های خود را مانیکور می کند در قدیم هم رسم بود که اگر خانمی به جشنی دعوت می شد و یا خودش میهمانی ترتیب می داد لباس فاخر می پوشید و ناخن های خودش را حنا می گذاشت این مادر بزرگ به قدری متعصب بود که وقتی خبر شهادت داماد و نوه اش را شنید چشمن گرفت. عده ای را دعوت کرد و ناخن های خودش را حنا گذاشت.

جناب علی محمد ورقا را به اتفاق روح الله و جناب حاجی ایمان با کُند و زنجیر به طرف طهران حرکت می دادند جمعیت کثیری برای قماش در خیابان جمع شده بودند. هوا بسیار سرد بود در موقع گذشتن از خیابان جناب ورقا متوجه می شوند که روح الله سعی می کند با عبا ی خود روی پاهایش را بپوشاند. از او پرسیدند آیا خجالت می کشی که مردم پاهای تو را که در کند است قماش می کنند که سعی می کنی روی آن ها را بپوشانی روح الله می گوید نه آقا جان خجالت نمی کشم. ای کاش به جای این زنجیر که به گردنم آویخته اند زنجیر قره کهر (قره کهر زنجیر بسیار سنگینی بوده است که گردن تاب نگهداری آن را نداشته) به گردنم می انداختند، شدت سرما باعث شده است که روی پای خود را بپوشانم.

در بین راه یکی از مأمورین خیلی آن ها را اذیت می کرده بخصوص به اسب روح الله شلاق می زده تا تندتر حرکت کند در نتیجه روح الله با پاهائی که در کند بود نمی توانسته خود را روی اسب نگاه دارد و چندین بار نزدیک بوده که از روی اسب به زمین بیافتد و چون مأمور می دیده که روح الله از افتادن از روی اسب وحشت کرده است مرتباً به اسب شلاق می زده و می خندیده. جناب حاجی ایمان در خاطرات خود می نویسد جناب ورقا از عمل این مأمور نسبت به روح الله بسیار ناراحت بودند و من متوجه شدم که ایشان سر خود را به آسمان بلند کرده و زیر لب زمزمه می کنند. بعد از طی مسافتی رئیس مأمورین به مأمور که مشغول آزار روح الله بود می گوید به سرعت برو و به آبادی بعدی خبر بده که ما داریم می آئیم. مأمور حرکت کرد و ما چون به آبادی بعدی رسیدیم دیدیم که مأمور مذکور در کنار نهر آبی افتاده و به خود می پیچد و فریاد می زند. رئیس مأمورین به ورقا می گوید شما طیب هستید او را معاینه کنید خیلی ناراحت است. کند پای ورقا را باز میکنند. ایشان کنار مأمور می نشینند در ضمن معاینه مأمور چشم خود را باز می کند و می گوید من دارم میمیرم و می دانم دلیلش این است که به این بچه ظلم کرده ام. خواهش می کنم شما مرا ببخشید که خداوند هم مرا ببخشد و بعد بلافاصله جان میدهد ورقا از مرگ او بسیار ناراحت شدند و وقتی من از ایشان ستوال کردم با این همه ظلمی که او کرد چرا از مرگ او ناراحت هستید ایشان گفتند من از ظلم او نسبت به روح الله به خدا شکایت کردم و اگر می دانستم خداوند به این زودی دعایم را مستجاب می کند دعا می کردم که او را به راه راست هدایت کند.

جناب حاجی ایمان در قسمت دیگری از خاطرات خود می نویسد یک شب در زندان طهران بعد از

این که روح الله به خواب رفت ورقا به من گفتند حاجی من از تو يك ستوالی دارم اگر شخصی میوه ناری را ( منظور روح الله است ) به حضور پادشاه تقدیم کند آن پادشاه آن میوه را قبول خواهد کرد؟ من جواب دادم البته ، چون میوه نوبر است بطور قطع پادشاه قبول خواهد کرد.

روح الله بسیار زیبا شعر می سروده. یکی از اشعار معروف او مثنوی اوست بامطلع ذیل:  
جام می را ساقیا سرشار کن      طور دل را از میب پرنار کن (۱)

روح الله خط بسیار زیبایی داشته و این زیبایی خط را مرهون الطاف حضرت عبدالبهاء و استادی جناب مشکین قلم بوده چون حضرت عبدالبهاء امر فرموده بودند روح الله نزد جناب مشکین قلم تعلیم خط بگیرد و روح الله مشق هائی که می نوشته و تعلیماتی را که می گرفته به حضور حضرت عبدالبهاء می برده و نشان می داده. به خاطر هم هست روزی در طهران بادوست عزیزم دکتر ایرج ایمن در منزل مادرم خانم بهیه ورقا به دو صندوق الواح و آثار موجود رسیدگی و مرتب و منظم می کردیم در یکی از صندوق ها بنده چند ورق از مشق های روح الله را پیدا کردم که به حضور حضرت عبدالبهاء برده بوده و حضرت عبدالبهاء درحاشیه هر کدام از مشق ها جملاتی مرقوم فرموده بودند درحاشیه یکی از مشق ها مرقوم فرموده بودند باید خیلی سعی کنی تا خوب بنویسی و درحاشیه دیگری مرقوم فرموده بودند آفرین حالا خوب می نویسی و درحاشیه سومین مشق دریک جمله بسیار زیبا و شیرین هم روح الله راتشویق فرموده بودند وهم از زحمات جناب مشکین قلم تقدیر فرموده بودند به این جمله بسیار زیبا و شیرین توجه بفرمائید: « آفرین خیلی ترقی کرده ای ، معلمت را باید با چوب زد . »

روح الله بسیار زیبا می نوشته نامه هائی که از او در دست است قدرت قلم او را با آن صغر سن نشان می دهد. روزی میرزا علی محمد ورقا مدیحه ای می سرایند و به روح الله می دهند و می گویند این مدیحه رابه خط خودت می نویسی که باید به ارض اقدس بفرستم . روح الله مدیحه را مینویسد و روی آن مدیحه نامه ای میگذارد. مدیحه و نامه را به ارض اقدس ارسال می نماید، اینک با این نامه به خاطراتی از روح الله ورقا خاتمه می دهم :

الحمد لله به تأیید مشرق عهد الهی این نغمة ادنی به تحریر این مریحه علیا موفق گشتم زهی سعادت که خط نالایق این نابود به لحاظ انور آن سید وجود مشرف شود و تلقاء طلعات مقدسه اهل سرادق عصمت مشهود گردد و در مخزن ابدیه محفوظ ماند و ان هذا الفضل عظیم خدمت اغصان سدره الهی و اراق دوحه کبریائی روحی و ذاتی و کینونتی لتراب اقدامهم الفدا عرض عبودیت و فنا میرساند و جزای جسارت و جریرات ایام وصال را در این دشت فراق می کشد.

یارب چه چشمه ایست محبت که من از آن يك قطره آب خوردم و دریا گریستم به تلافی هر آتی از نعیم ایام وصال عمری عذاب الیم فراق باید کشید . جمال قدم جل جلاله را به حرمت غصن الله الاعظم قسم می دهم که این طیر فانی را از قفس هجر برهاند و به گلشن وصل برساند و همین رجا را خدمت ورقه علیا روحی لتراب مقدم ها الفدا می نمایم که در روضه مبارکه این خانه زاد مهجور رابه دعای خیر یاد وشاد فرمایند و ربنا الاهی هوا لسامع المجیب. الاحقرا لارقاء - روح الله ورقا

(۱) این مثنوی در قسمت « گلبرگ ها » آمد